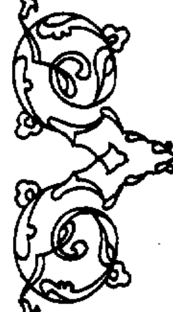
نگاهی تاریخی به سرزمین آذربایجان



اصغر حیدری

سرزمین آذربایجان بخشی از کشور کهن و پهناور ایران و اصولاً از مهمترین بخشهای آن است که دارای گذشته‌ای پر فراز و نشیب می‌باشد. صحنه نبردهای خونین با بیگانگان، اسارت به دست دشمنان و تلاش مردم این سامان برای نجات و تمامیت و استقلال ایران از خصوصیات مهم آن است که برای هر کدام از این خصوصیات، در تاریخ ایران نمونه‌های زیادی می‌توان یافت. مردم آذربایجان، مردمی سخت‌کوش، باهوش، شجاع و در راه هدف و آرمان خود جان‌فشانند. هدف این مقاله، بررسی خلاصه‌ای از تاریخ سرزمین آذربایجان و مردم آن است.

■ وجه تسمیه آذربایجان

درباره وجه تسمیه آذربایجان، عمدتاً دو نظر مهم وجود دارد. عده‌ای آن را مأخوذ از «آذر بادگان» به معنای سرزمین نگهدارنده آتش و عده‌ای دیگر مأخوذ از «آتورپات» یا «آتروپات» نام سردار ایرانی که این خطه را از نفوذ لشکر اسکندر مقدونی حفظ نموده و آن را مستقل ساخت می‌دانند.

الف- آذربایجان مأخوذ از آذربادگان

آذربادگان نام آتشکده‌ای در تبریز بوده است و معنی ترکیبی آن، نگهدارنده و خازن آتش است چه آذر به معنی آتش و بادگان به معنی نگهدارنده و خانه‌دار و حفظ کننده باشد.(۱)

صاحب معجم البلدان و بعض دیگر گفته‌اند که آذربایجان از لفظ آذر به معنی آتش و بادگان یا بایگان معنی حافظ و خازن آمده است و معنی مجموع آن، حافظ النار یا حافظ بیت النار باشد... آتروپات یا آذربد به معنی آتش پناه و آتروپات مانسار سپندان، نام

موبدی که وزیر شاهپور دوم و شارح اوستا بوده است و تمـام نام او، «پسـر قانـون مقدس آتـش پناه» معنـی می‌دهد.[۲]

آذربایجـان را به اسامـی گونـاگون ماننـد آذرباد، آذربـادگـان، آذربـاذگان، آذربـایگـان، آذربیجـان، اذربیجان[۳] و در کتـابهـای ارمنـی، آذربـایـاقـان و آذربادقان و در کتب پهلوی آتورپاتکان نامیده‌اند.[۴]

آتور پاتکان، مرکب از سه کلمه آتوریاآذر (به معنی آتش) پات یاپای (از مصدر پـائیدن به معنی نگهبانی کردن) و کانْ یا گان (پسوند مکان) است.



شاردن، سیاح فرانسوی که در دوره صفویه از ایران دیدار نمـوده در سیاحتنامـه معروف خود، راجـع به آذربایجان می‌نویسد: آذر در پارسـی باستان به مانند بیشتر زبانهای باستانی مشرق زمین، به معنی آتش و پایگان به معنی محل و سرزمین و کشور می‌باشد».[۵] قابل توجه است که آذربایجان در زمان ساسانیان نیز از لحاظ دارا بودن آتشکده‌ها مهـم بوده و یکی از سه آتشکده معروف ساسانیان یعنی آتشکده آذر گشنسپ که مخصوص شاهان این سلسله بود در این سرزمین قرار داشت، و اکنون خرابه‌هـای آتشکده مزبور به نام تخت سلیمان در ۴۳ کیلومتری تکاب واقع است.

از مطـالـب ذکـر شده مشخـص مـی‌گـردد کـه آذربایجانیان قدیم به مـذهب زرتشتی بودند و در این مذهب، آتشکـده اهمیت بسیاری برای انجـام اعمال مـذهبی دارد. چـون در آذربـایجـان، آتشکده‌هـای زرتشتـی زیادی وجـود داشت نـام آن را آذربادگـان (سرزمین حافظ آتش) نهاده‌انـد که این نام، بعدها با ورود اعراب مسلمـان به ایران، تبـدیل به آذربـایجان شده است.

ب- آذربایجان مأخوذ از آتورپات یا آتروپات

در زمان هخـامنشیان، آذربـایجان بـه نام «مـاد» خوانـده می‌شـد و این نـام در سنگ نوشتـه معروف بیستون داریوش اول هخـامنشی به کار گـرفته شده است: «داریـوش شاه گوید بـه لطف اهورامـزدا اینها هستند ممالکـی که من خارج از پـارس گرفته‌ام، در آنها تسلط دارم، خراج آنها به من می‌رسد، و هرچه از سـوی من بـدانهـا فـرمان داده شـود آن را مجـری مـی‌دارنـد و تصمیمـات مـن (مـورد احتـرام) قـرار می‌گیرد: ماد، ایلام، بلخ و...».[۶]

زمانی کـه طومار شاهنشـاهی هخامنشی تـوسط اسکندر مقدونی درهم پیچیده شد، داریوش (آخرین پادشاه سلسله هخامنشی) مانند یزدگرد سوم (آخرین پادشاه سلسله ساسانی) بزدلانه از برابر خصم گریخته و در آخریـن مرز پـادشاهیش کشتـه شد و سـرزمین پهناور ایران به دست اسکندر افتاد.

به نوشته استرابو (جغرافی‌نویس معروف یونانی که از سال ۴۰ قبـل از میلاد تـا سال ۴۰ بعـد از میلاد می‌زیستـه است) «چـون اسکندر مقـدونی بـر ایران دسـت یافـت، سرداری بـه نام آتـورپات (آذربـاد) در آذربایگان برخاست و نگذاشت آن سرزمین که بخشی از ماد و به نام ماد کوچک معروف بود، بدست یونانیان افتد. از آن پس، سرزمین مزبـور به نام او، آتور پاتکان خوانده شد. مردم، آتورپات را به پادشاهی برگزیدند و او سرزمیـن خود را مستقل سـاخت».[۷] فرمانروایی آتورپات بر آذربایجان، از طرف اسکندر نیز مورد تأیید قرار گرفت و آتـورپات، نام خود را به این نـاحیه که به آترپاتکان مشهور گردید، داد.[۸]

مورخانی مانند پلیـپ یونانی (۲۱۰ ق.م) و دیودور یونـانـی (معـاصر سـزار آگوستـوس) نیز درایـن مورد نوشتـه‌اند: «هنگام حملـه اسکندر، چون آتـورپات از دوام دولت هخامنشی ایران ناامید گردید و راه هرنوع چاره رابسته دید، بدون معارضه و مخاصمه، خود را به اردوی اسکندر رسانید و از در انقیـاد و اطاعت درآمد. اسکندر نیـز فرمانـروایی آنسـرزمین را چنانکـه قبلاً داشـت مستقلاً بـه او واگذار نمـود».[۹] بعد از مـرگ اسکندر، آتورپات دختر خود را به پردیکاس که پس از اسکندر، نایـب‌السلطنه شده بود داد و به‌ایـن‌ترتیب، حکومت آنجا همچنان دردست او باقی ماند.



دولت آتروپاتنا تا سال ۱۵۰ قبل از میلاد استقرار و دوام یافت و در زمان شکوفایی و اقتدار خود، ازنظر اقتصادی بسیار نیرومند بود و اموال و ثروتهای سرشاری از آنجا به هندوستان و بابلستان صادر می‌شد.

ذکر این نکته نیز لازم است که آتورپات فردی ایرانی بوده است. گذشته از نوشته صریح استرابو و دیگر مورخان معتمد، در اوستا، آتروپاتنا به معنی نگهبان و پناهنده آتش و آتربان به‌معنی پیشوای دینی آمده است[۱۰] علاوه‌براین، در ایران باستان نام آذر بدو آذرپاد و در پهلوی آتورپات از اسامی رایج و معمول بوده‌است.

شاید بتوان دو نظر مذکور درمورد وجه تسمیه آذربایجان را به این صورت جمع کرد که بخشی از ایران به‌دلیل وجود آتشکده‌های مختلف به نام آذربادگان خوانده می‌شد و بعد از حمله اسکندر، سرداری ایرانی به نام آتروپات این سرزمین را مستقل ساخته و در رشد و شکوفایی آن کوشید، لذا نام او نیز که مأخوذ از نام سرزمینش بوده و معنی «آتش پناه» می‌دهد.[۱۱] باعث شد که سرزمین آذربادگان به‌نام آتروپات، آتروپاتگان خوانده شود و آذربادگان یا آتروپاتکان به‌مرور ایلم به آذربایجان تغییر یافت.

■حدود آذربایجان

آذربایجان قدیم، بزرگتر از حدود فعلی آن بوده و از منابع قدیم چنین بدست می‌آید که حدود آن از شمال تا دربند (باب‌الابواب) می‌رسیده است.

حمدالله مستوفی قزوینی، جغرافی‌نویس معروف درجایی که از عرض ایران صحبت می‌نماید، می‌نویسد: «عرضش از عبادان بصره است تا باب‌الابواب».[۱۲] و نیز در ذکر بقاع شروان می‌نویسد: «از کنار آب کر تا در بند باب‌الابواب، ولایت شروان است».[۱۳]

مسلم است که ایالت شروان یکی از ایالات ایران بود که در آخرین نقطه شمالی آن، شهر باب‌الابواب یا در

بند واقـع و از بنادر مهم دریـای خزر بشمار مـی‌رفته است.

ابن حوقـل درمورد شهر باب‌الابواب مـی‌گوید: «در وسط ایـن بندر، لنگرگاه سفـاین (کشتی‌هـا) است و دراین لنگـرگاه که از دریا بـه داخل شهر پیـش رفته، بنائی است مانند سدی بین دو کوه مشرف بر لنگرگاه و در دهانـه لنگرگاه جایـی که کشتی‌ها بـدان داخل می‌شوند زنجیری کشیده شـده و براین زنجیر، قفلی زده‌اند چنـانکه هیچ کشتـی نمی‌توانـد از آن خارج و داخل شود مگر با اجازه رئیس بندرگاه. سد ازسنگ و سرب ساخته شده و گرد خـودشهر با روی مرتفعی از سنگ ساخته‌اند».[۱۴]



یـاقـوت حمـوی شرح مفصلـی راجـع بـه دربنـد (باب‌الابواب) نگـاشته و از باروی عظیمی کـه گرد آن شهر بـه‌سوی مغرب جهـت جلوگیری از هجـوم اقوام وحشی کشیده شده یاد می‌کنـد و سپس می‌نویسد: «این سد، یادگار انوشیروان پـادشاه ساسانی است که آن‌را برای جلـوگیری از هجـوم قوم خـزر به ایـران بنا کرده و دری آهنین برآن تعبیه نموده است».[۱۵] درباره ایـــن سد، سنـــد زنـــده‌ای نیـز وجـــود دارد و آن سنگ‌نوشتـه‌ای است کـه در سال ۱۹۲۹ میـلادی توسط روسها در دربند کشف گردیده و درآن، مردی به نام بارزیوس، خود را مدیرکـل مالیه آذربایجان معرفی کرده، می‌گوید: «ازطرف انوشیروان مأموریت یافتم که در قسمت شمـال دربند، قلاعـی برای جلـوگیری از هجوم قبایل شمالی به آذربایجان بوجود آورم».[۱۶]

باتوجـه به مطالب ذکـرشده، دراینکه حد شمـالی آذربایجـان تابـاب‌الابواب مـی‌رسیده، ابهـامی بـاقی نمی‌ماند.

درمورد حـدود آذربایجان از سایـر جهات به نـوشته مورخیـن و جغرافی‌نویسـان پیشین توجه مـی‌کنیم. ابن‌فقیه حـدود آذربایجان را از برذعه (قـراباغ ولایات آن‌طـرف ارس) تـا زنجـان نـوشتـه اسـت[۱۷] و ابـوالفداء حـدود آن‌را از نخجوان درکنـار رود ارس تـا مـرز زنجـان مـی‌دانـد.[۱۸] و حمـد اللـه مستوفی دراین‌مورد می‌نویسد: «حدودش با ولایت عراق عجم و مـوغان و گرجستان و ارمـن و کردستان پیوسته است».[۱۹] نتیجه گـرفته مـی‌شود کـه حدود آذربایجان از شرق و غرب و جنوب تقریباً همان حدود فعلی است، یعنی از مغرب به ترکیه از مشرق به گیلان و طـالش و از جنـوب به کـردستـان و زنجان منتهـی می‌گشته است.

■ آذربایجان، پیش از اسلام

در زمـان داریوش سـوم هخامنشـی (۳۳۶- ۳۳۰ قبل از میلاد) آتروپات، ساتراپ* ماد بود. ایـن سردار ایرانـی که نـام او به‌معنـی «نگاهبـان آتش» اسـت و به‌همین مناسبت او را از خانواده‌ای روحانی و زرتشتی شمرده‌اند، در نبرد گوئوگامل که بین داریوش سوم و اسکندر در نـزدیکی اربل روی داد، فـرمانده مـادیها به‌شمـار می‌رفت (۳۳۱ قبـل از میلاد) پیـش از این واقعه، آتروپات فرماندهی سوارانی را که داریوش برای اکتشاف گسیـل داشته بود بـرعهده داشـت. پس از شکست داریـوش در این جنگ که سـرنوشـت دولت عظیم هخامنشی را تعییـن کرد، اسکندر، اکسوادات نامی را که داریوش در ری به سیـاهچال انداخته بود، از زندان برآورده، ساتراپی ایـالت ماد رابه‌وی بخشید. دیری نگذشت که اکسوادات از چشم اسکندر افتاد و ازطرف آن پـادشاه، آتـروپات به حکـومت مـاد تعیین گردید (۳۲۸ قبـل از میلاد) به‌احتمال قـوی آتروپات

*ساتراپ: این کلمه، یونانی شـده خشترپون است به معنی والی که به فارسی کنونی بـاید شهربان گفت و کلمه شهر را درآن زمـان بـه معنی مملکـت استعمـال مـی‌کردنـد. داریـوش، شاهنشاهـی ایران را به بیست قسمت تقسیم کـرد وهرکدام رابه خشتـرپون سپرد. ظـن قوی ایـن است که ایـن کلمه را خشترپون مـی‌نوشتند ولی به دلیـل آنکه درزبان یونـانی به ساتراپ تبدیل شده آن را در محاوره، شترپان تلفظ می‌کردند. «تاریخ ایران باستان، پیرنیا، ج ۱، ص ۴۳۸».

اسکندر را مطمئن ساخته بود که نسبت به وی از اکسوادات وفادارتر است،سپس بنا به تمایل اسکندر، به هنگام جشنها و تشریفاتی که در شوش برپا گردید بامقدونیان عقد خویشاوندی منعقد و برای استحکام موقعیت خود، دخترش رابه پردیکاس سردار مقتدر اسکندر داد.

پس از مرگ اسکندر (سال ۳۲۳ قبل از میلاد) آتروپات در مجلس مشاوره‌ای که ازطرف سرداران اسکندر در بابل انعقاد یافت، حاضر نبود و به‌مناسبت آنکه فردی لایق و پدرزن پردیکاس نایب‌السلطنه اسکندر به‌شمار می‌رفت درمقام خود در ماد کوچک ابقا گشت، پس از کشته شدن پردیکاس (سال ۳۲۱ قبل از میلاد) سرداران اسکندر در «تری‌پارادیس» گرد آمده و به تقسیم مجدد ساتراپ‌نشینها پرداختند. ماد کوچک یعنی ساتراپ آتروپات جزء این تقسیم نبود و از آن تاریخ، آذربایجان را می‌توان دولت مستقلی شمرد. دراین سرزمین، اداره امور مذهبی بدست مغان (روحانیون زرتشتی) بود و زبان ایرانی مادی دربین مردم آن رواج داشت. چون یونانیان در آذربایجان رسوخی نداشتند، این سرزمین ازلحاظ وجود طبقهٔ مغان درآن، پناهگاه آئین زرتشت و تکیه‌گاه ایرانیت دربرابر هلنیسم و یونان مآبی گردید.[۲۰]

پس از مرگ آتروپات، دودمان او در آذربایجان حکومت کردند و به‌مرور، این سرزمین، دولتی شد که در اسم جزو دولت سلوکیان بشمار می‌رفت اما درمعنی مستقل بود. پادشاهان آذربایجان، شهر «گنزک» یا «شیز» (تخت سلیمان) را که به یونانی «گزکا» Gazaca خوانده می‌شود پایتخت خود ساختند. آذربایجان دراین زمان، متحد دولت پارت (سلوکیان) بود و درواقع یکی از ملوک الطوایفهای آن دولت بشمار می‌رفت.

درزمان ساسانیان نیز آذربایجان یکی از ایالات ایران به‌حساب می‌آمد و به دولحاظ از اهمیت فوق‌العاده‌ای در امپراطوری ساسانی برخوردار بود: ۱-نزدیکی با رومیان که همواره بین آنها و ساسانیان برخوردهای نظامی روی می‌داد ۲-وجود آتشکده آذرگشنسپ در شهر شیز که این آتشکده، مخصوص سلاطین ساسانی به‌حساب می‌آمد. چندانکه خسرو برای درخواست پیروزی از خداوند درمقابل بهرام چوبین، آنجا را زیارت و در آن مکان مناجات نمود.



■ اسلام در آذربایجان

درزمان حمله مسلمین به آذربایجان، دوبرادر رستم فرخزاد سپهسالار دولت ساسانی- اسفندیار و بهرام- در این سرزمین حکومت می‌نمودند و «کرسی (مرکز) آذربایجان شهر اردبیل بوده و مرزبان آذربایجان درآنجا می‌زیست و خراج آن دیار هم به همانجا می‌رفت».[۲۱]

به‌روایت طبری، سردار قوای مسلمین بکیربن عبدالله که مأمور فتح آذربایجان بود در سال ۲۲ هجری قمری طی نبردی، اسفندیار را به اسارت درآورد. هنگامی که وی را پیش بکیر بردند خطاب به بکیر گفت: «صلح را بیشتر دوست داری یا جنگ‌را؟» بکیر جواب داد: «صلح را» اسفندیار گفت: «پس مرا نزد خویش نگهدار که مردم آذربایجان اگر من ازطرف آنها صلح ننمایم به‌جای نمانند و سوی کوهستانهای اطراف چون قبج و روم روند و هرکه حصاری باشد مدتها درحصار ماند».[۲۲] بکیر، اسفندیار را به‌صورت اسیر نزد خود نگهداشت.

خلیفه دوم عمربن خطاب، عتبةبن فرقد را در سال ۲۴ هجری قمری حکومت داده و با سپاهی به‌یاری بکیر فرستاد. هنگامی که عتبه با سپاهیانش به‌سوی محل مأموریت می‌رفت، بهرام (برادر اسفندیار) راه براو بست. در تلاقی طرفین، شکست برلشکر بهرام افتاده فراری شدند. چون این خبر به اسفندیار رسید گفت: «اکنون صلح می‌شود و جنگ خاموش شد» و برادرش بهرام را به صلح واداشت.

متعاقب این وقایع، سردار سپاه مسلمین عتبه، با نظر مثبت بکیر، میان خود و مردم آذربایجان قرارداد

صلحی به این مضمون نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم. این امانی است که عتبةبن فرقد، عامل عمربن خطاب امیر مؤمنان، به مردم آذربایجان می‌دهد، از دشت و کوه و اطراف و دره‌ها، که جانها و مالها و ترتیبات دین همگیشان درامان است به‌شرط آنکه به‌قدر توانشان جزیه بدهند. بر کودک و زن و بیمار وعابد خلوت‌نشین که چیزی از دنیا برکف ندارند جزیه‌ای نخواهد بود. امان برای خودشان است و هرکه با آنها مقیم باشد. هرکس از آنها که به سالی، سپاهی شود جزیه آن‌سال از او برداشته شود و درامان باشد تا به پناه خود برسد».(۲۳)

بلاذری نیز شروط صلح مرزبان آذربایجان باسردار سپاه مسلمین را چنین ثبت نموده است: «هشتصدهزار درهم به وزن هشت (یعنی هر ده درهم به وزن هشت مثقال) ادا کند و کسی کشته نشود و به بردگی برده نشود و آتشکده‌ای ویران نگردد ومتعرض کردان بلاسجان و سبلان و ساترودان نشوند و به‌ویژه مردم «شیز» از رقصیدن در عیدهای خود و انجام مراسمی که بجا می‌آورند ممنوع نگردند».(۲۴) بعد از انعقاد قرارداد صلح، خلیفه عمر نیز صلح‌نامه‌ای برای مردم آذربایجان فرستاد.(۲۵)

زمانی که حضرت علی(ع) به خلافت رسید، اشعث‌بن قیس را به حکمرانی آذربایجان منصوب فرمود و او عده‌ای از اعراب راباخود به آذربایجان آورد تا اسلام را به مردم بیاموزند.(۲۶) جالب است که مردم آذربایجان دین اسلام رامطابق فطرت خود یافته آن‌را سریعاً پذیرفتند، چنانکه «وقتی اشعث به محل مأموریت خود آمد دید که اکثر اهل این بلد اسلام آورده قرآن می‌خوانند. پس جماعتی از تازیان را که نامشان به‌ثبت رسیده و عطاء می‌گرفتند در اردبیل مقیم کرد و آن‌شهر را تمصیر* نمود. مسجد اردبیل رانیز او بساخت لکن سپس بر وسعت آن افزوده شد».(۲۷)

■ دوره عباسیان و قیام بابک

در دوره تسلط اعراب بر ایران، حدود چهل فرمانروای عرب بر آذربایجان حکمرانی نمودند(۲۸) اما مسأله مهم آذربایجان در دوره عباسیان، آغاز نهضتی مذهبی و اشتراکی (که بااحساسات ملی توأم بود) است به پیشوایی مردی بنام جاویدان‌بن سهل که طرفداران او را خرمدینان یا خرمیه می‌گفتند. این فرقه از بازماندگان فرق مزدکی در ایران و قائل به تناسخ بودند. در کتابهای اسلامی این فرقه را «محمره» لقب داده و «سرخ جامگان» ترجمه نموده‌اند.

بعد از مرگ جاویدان، یکی از یاران نزدیکش به‌نام بابک با کمک زن جاویدان به پیشوایی خرمدینان رسید. «پیش از ظهور بابک، خرمدینان از جنگ پرهیز می‌داشته‌اند. به پاکی بسیار مقید بوده‌اند و با مردم به‌نرمی و نیکوکاری رفتار می‌کردند. اما بابک در آئین آنهاچیزهای تازه‌ای پدید آورد و از این ناراضیان صلحجوی پراکنده، قومی بوجود آورد که در دشمنی با اعراب وخلیفه، از خونریزی و شورشگری هیچ خودداری نداشتند. بابک در سال ۲۰۰ هجری به روزگار خلافت مأمون، در آذربایجان سر به‌شورش برداشته و اندک‌اندک پیشرفت بسیار نمود و برقلاعی چند دست یافت و باتوجه به تنگی راهها و سختی سرمای آذربایجان، و دوری از مرکز خلافت (که مانع به‌موقع رسیدن قوای امدادی بود) سرداران عرب وترک خلیفه، از دفع بابک عاجز شدند».(۲۹)

فتنه خونین بابک ۲۲ سال بطول انجامید و عاقبت، معتصم خلیفه عباسی، سردار ایرانی به نام افشین (خیدربن کاوس) شاهزاده اشر و سنه را که در جنگهای بسیاری شرکت نموده و کارآزموده بود به

* تمصیر نمودن: جایی را شهر ساختن و اهل آن را درآنجا گرد آوردن. «آنندراج، فرهنگ جامع فارسی، محمد پادشاه، زیر نظر دکتر محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۶۳، ج۲، ص۱۱۸۷».

رویارویی بابک فرستاد. افشین در دفع بابک بسیار کوشید و عاقبت پس از سه سال بابک را شکست داد. بابک به ارمنستان گریخت، اما در آنجا دستگیر و توسط افشین به بغداد فرستاده شد و درآن شهر به‌طرز فجیعی به‌قتل رسید.

در کتب تاریخی، چهره بابک بسیار خونریز و قهار و ظالم نشان داده می‌شود که به مواردی اشاره می‌گردد، طبری بعد از ذکر شکست بابک از قوای افشین و فرارش به ارمنستان و قصد رفتن او به روم می‌نویسد: «به او گفتند همه بطریقانی که آنجا هستند مردم خاندان تواند که از آنها فرزند داشته‌ای، این از آن‌رو بود که وقتی بابک می‌دانست به نزد یکی از بطریقان دختر یا خواهری زیباست کس به طلب وی می‌فرستاد. اگر او را پیش بابک نمی‌فرستادند براو هجوم می‌برد وزن را می‌گرفت و همهٔ مال بطریق را از اثاث و غیره می‌گرفت و به‌زور به شهر خویش می‌برد... بابک گفت نمی‌دانم چه خواهد شد جانشینی نداریم که به دعوت ما قیام کند، گفتند فرزندانت بسیارند!»[۳۰]

همین مورخ بعد از ذکر اسارت بابک می‌نویسد: «و چنان بود که زنان و کودکان بسیار بنزد افشین فراهم آمده بودند که می‌گفتند بابک اسیرشان کرده و آزادگانند از عربان ودهقانان. افشین گفته بود تا جایگاهی بزرگ برای آنها آماده کنند و در آن سکونتشان داده و مال برایشان مقرر کرد و دستورشان داد که به‌کسان خویش هرکجا هستند بنویسند و هرکه می‌آمد و زنی یا کودکی یا کنیزی را می‌شناخت و دوشاهد می‌آورد که او را می‌شناسد یاحرم یا خویشاوند اوست اسیر را به‌وی می‌داد. کسان بیامدندوبسیار کس از آنها را بگرفتند و بسیار کس از آنها بماند که منتظر بودند کسانشان بیایند... از زنان مسلمان و کودکان که بدست وی بودند هفتهزار و ششصد کس گرفته شد».[۳۱]

طبری در ذکر کشته‌شدگان به‌دست بابک می‌نویسد: «جمع کسانی که بابک (و سپاهیانش) کشته بودند ۲۵۵۵۰۰ کس بود».[۳۲] خواجه نظام‌الملک می‌نویسد: «از جلادان بابک یک جلاد گرفتار آمده بود، پرسیدند تو چند کس کشته‌ای؟ گفت او را جلادان بسیار بود اما آنچه من کشته‌ام ۳۶۰۰ مسلمان است بیرون از آنچه جلادان دیگر کشته‌اند»[۳۳]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «از اسرای بابکی یکی جلادش بود. خلیفه (معتصم) از او پرسید چند آدم کشته‌ای؟ گفت ما، ده‌جلاد بودیم، من زیادت از ۲۰۰۰۰ کشته‌ام از آن دیگران نمی‌دانم و عدد مقتولان حروب (جنگها) خدای داند»[۳۴] در تاریخ مقدسی آمده است: «حساب کردند کشتگان او را هزار بار هزار (یک میلیون) مسلمان کشته بود».[۳۵] مسعودی درمورد هدف بابک می‌نویسد: «می‌خواست مسلمانی را تغییر دهد».[۳۶]

■ دوره سلجوقیان و نبرد ملازگرد

درزمان غزنویان، سلطان محمود غزنوی در سفر به ماوراءالنهر گروهی از ترکان غز راکه نخستین هسته ترک را در آذربایجان تشکیل می‌دهند به این سرزمین آورد. اوضاع ماوراءالنهر باتوجه به قدرت محمود غزنوی و قره خانیان برای سلجوقیان یأس‌آور بود. دوبرادر چغری و طغرل با مصلحت و مآل‌اندیشی تصمیم گرفتند جای مناسب و بی‌دردسری را برای اقامت کشف نمایند، برای همین چغری در معیت ۳۰۰۰ سوار به‌طرف غرب حرکت و بعد از گذشتن از خراسان به آذربایجان و ناحیه وان رسید. در اینجا نبردهایی بین سلجوقیان و امرای محلی بوقوع پیوست که فتح از آن سلجوقیان گردید.

اقلیتی از مردم ترک‌نژاد در زمان غزنویان در سرزمین آذربایجان حضور داشتند، اما پس از تسلط و آمدن سلجوقیان به آذربایجان (که خود از نژاد ترک بودند)، راه برای مهاجرت قبائل ترک به آذربایجان



هموار شد و ترکان از ترکستان و ماوراءالنهر چون سیل به ایران و آذربایجان روی آورده، زبان خود را درآنجا گسترش دادند. دراین دوره، ترکان مناسبترین نواحی گله‌داری را اشغال کردند و نواحی بزرگی ازجانب شمالغرب ایران را ترک‌نشین ساختند. هم از این زمان بود که نام بعضی از آبادیها در آذربایجان ترکی شد و ترکان نام دهاتی را که در آنها مسکن گزیدند تغییر داده یا احیاناً به‌زبان خود ترجمه نمودند، مانند اشگه‌سو، یا لقّوز آغاج، استی بولاغ، گردکانلو، قوزلو و قزلجه که اصل آنها ظاهراً آب باریک، یکه‌دار، گرمخانی، گردکانک، جوزدان و سرخه بوده است چون میان سلجوقیان با مسیحیان گرجی و بیزانس (امپراطوری روم شرقی) همواره کشمکش وجود داشت، برقراری ترکان در آذربایجان وآناطولی- باتوجه به شجاعت و جنگجویی ترکان- ازنظر سیاسی بیشتر برای دفاع از حدود ممالک اسلامی دربرابر مسیحیان گرجی و بیزانس بوده است.

در زمان سلجوقیان، آذربایجانیان با ایثارگری تمام جلوی هجوم لشکر بیزانس را گرفتند و اگر این پایمردی رانشان نمی‌دادند، شاید برای مدتها ایران اسلامی زیر یوغ و اسارت مسیحیان مشرک قرار می‌گرفت. این حادثه در زمان سلطان آلب ارسلان سلجوقی روی داد. امپراطور روم، رومانوس با دویست هزار نفر رومی به ملاز گرد آمد جهت هجوم به ایران. پادشاه سلجوقی، زمان کافی برای جمع‌آوری لشکر نداشت لذا از امپراطور روم درخواست مهلت نمود اما وی جواب رد داد. آلب ارسلان چاره‌ای جز جنگ ندید. از این‌رو کفن پوشیده و با فروتنی به مسجد جامع تبریز رفت و از مردم کمک خواست و سخت بگریست و مردم نیز گریستند و آلب ارسلان فقط با پانزده هزار تن به مقابله دویست هزار سپاهی رومی رهسپار گردید. او با کفنی که به‌تن داشت پیشاپیش همه خود رابه قلب سپاه دشمن زد. ایرانیان که غالباً از مردم آذربایجان بودند بطور شگفت‌آوری دربرابر سپاه رومی به پیروزی رسیده رومانوس را دستگیر و پیش آلب ارسلان آوردند. ایرانیان، ارمنستان و آسیای صغیر را گرفته سپس شیروان، گرجستان، سوریه و فلسطین را بر متصرفات خود افزودند[۳۷] اما سرنوشت رومانوس: «وقتی وی را به‌حضور آلب ارسلان آوردند از وی پرسید چه رفتاری گمان می‌کند درباره‌اش به‌عمل خواهد آورد؟ رومانوس جواب داد غیر از قتل یا گرداندن و نمایش دادن در تمامی مملکت انتظار دیگری ندارد. هیچ احتمال داده نمی‌شد که او مورد عفو و بخشایش قرار گیرد. شاه دوباره پرسید اگر او غالب می‌شد با حریفش چه معامله می‌کرد؟ جواب داد می‌دادم تو را برهنه کنند و آنقد شلاق بزنند تا زیر شلاق جان سپاری. اینجا آلب ارسلان بزرگواری و بلندهمتی فوق‌العاده‌ای نشان داده بعد از انعقاد قرارداد صلح و گرفتن خون‌بها، رومانوس را آزاد کرد».[۳۸]

■ اتابکان‌آذربایجان

بعد از فتوحات سلجوقیان درولایات ماوراء قفقاز، عدهٔ غلامان ترک قبچاقی و خزر درممالک اسلامی رو به افزایش نهاد، از این جماعت گروهی به تدریج به سبب محبت و التفات مخدومان خویش یا براثر بروز لیاقت از مرتبه غلامی برتر رفته و به مقامات لشکری رسیدند، چون عادت سلجوقیان براین بود که شاهزادگان خردسال را برای تربیت و یا درهنگام اعزام به حکومت به سرپرستی ترک، می‌سپردند، جمعی از این غلامان مقام للگی پیدا و آنان را به ترکی«آتابیک» می‌گفتند. آتابیک مرکب از دو کلمه«آتا» به معنی پدر و بابا و والد و «بیک» یا«بک» به معنی بزرگ و شخص بزرگ و رئیس قبیله وامیر است. دراواخر دوره سلجوقیان چون پادشاهان آن سلسله به ضعف گرائیده بودند از این جهت هریک از اتابکان که شاهزاده‌ای را درتحت تربیت خود داشتند، حمایت او را بهانه کرده ازطرف آن شاهزاده دعوی نیابت سلطنت می‌کردند و به این ترتیب بود

که اتابکان درآذربایجان روی کار آمدند و تختگاه ایشان تبریزبود.

اسامی خاندان اتابکان آذربایجان به این شرح است: ۱-شمس‌الدین ایلدگز (سرسلسله) ۲-شمس‌الدین ابوجعفر محمدجهان پهلوان ۳-مظفرالدین قزل ارسلان ۴-نصرةالدین ابوبکر ۵- مظفرالدین اوزبک ۶- خاموش بن اوزبک(به دلیل اینکه کر و لال بود او را اتابک خاموش لقب دادند).(۳۹)

به طور کلی، اتابکان آذربایجان، فارس، لرستان، یزد، دمشق و موصل از نظر کشورگشایی و قدرت و نفوذ سیاسی نام و نشان و اهمیت و اعتبار چندانی ندارند. ارزش و مقام آنان بیشتر از آن جهت است که جمعی از دانشمندان و اهل علم را درپناه حمایت خود گرفتند و از تشویق و احترام آنان خودداری نکردند. به این ترتیب، اهل علم و کسانی که از جلوی سیل خانمان‌برانداز مغول گریخته و درجستجوی گوشه‌ای امن و راحت بودند درحوزه فرمانروایی اتابکان گرد آمدند که درآن میان، استاد سخن، سعدی شیرازی درمنطقه قدرت اتابک ابوبکربن سعدبن زنگی مسکن گزید.

درمیان اتابکان آذربایجان، شمس‌الدین ایلدگز، جهان پهلوان و قزل ارسلان به علت حمایتی که از جمعی گویندگان بزرگ زبان فارسی نظیر ظهیرالدین فاریابی، افضل‌الدین خاقانی، نظامی گنجوی و مجیرالدین بیلقانی کرده‌اند نام نیک و جاوید از خود به یادگار گذاشته‌اند.

■ فتنه مغول درآذربایجان

درزمان خوارزمشاهیان، بعد از آنکه بازرگانان فرستاده شده ازطرف چنگیزخان درشهر اترار بدست غایر خان و به‌دستور مستقیم سلطان محمد خوارزمشاه کشته شدند(۴۰) سیل بنیان‌افکن، دروکننده و سوزنده مغولان وحشی به سوی کشور ایران سرازیرشد و همه چیز و همه جا را سوزانیده تباه نمود. اما سلطان محمد خوارزمشاه به جای مقابله با مغولان، کوله‌بارش را بسته و ترسان و لرزان، صاحب آن همه کبکبه و دبدبه به جزیره‌ای درمیان دریای خزر که محل زندگی جذامیان بود پناه برد و همانجا به دیار باقی شتافت. اگر سلطان محمد واقعاً مردی شجاع بود«آن گوی و آن میدان» چه عملی انجام داد؟ با چهارصد هزار سپاهی که قطعاً دو برابر لشکر چنگیزخان بودند، نجنگیده فرارنمود و تمدن و فرهنگ و شهرها و مساجد و... حتی ناموس مردم را بدست وحشیان چنگیزی که از این لحاظ هیچ فرقی بین زن و مرد و بچه و پیرقائل نبودند به باد غارت داد.

هنگام سلطنت سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه، در اثر جنگهای مداوم میان دولتها از یکسو و پیکار وحشتناک اسماعیلیان با تمامی آن دولتها از سوی دیگر و از حدگذشتن ستم طبقه بالا به مردم و احتضار دولتهای عمر به سرآمده، سراسر غرب آسیا، در نهایت ضعف و در حال از هم پاشیدگی بسر میبرد. نوشته‌اند سلطان محمد ممالک وسیعی را فتح کرده، رشادت و لیاقت به خرج داده، اما در آخر دچار حمله مغول گردید و ترس او را فراگرفت تا آنکه در کمال بدبختی و بیچارگی در جزیره آبسکون بمرد. حقیقت این است که این ترس از اول با او بوده، ولی این پادشاه هنگام فتح آن کشورهای وسیع، با مانعی برنخورده تا ترس او آشکار شود، چه تمامی آن کشورهای وسیع هم، جایی نبوده جز بخشهای تجزیه شده سرزمین پهناور ایران که اقتضای یکپارچگی داشته و همه آن را می‌خواسته‌اند. رشادت و لیاقت را معمولاً در برابر حریف و حوادث خطیر از خود نشان می‌دهند که در آن موقع در سراسر بخشهای مختلف ایران همهٔ ارزشها در حال از هم پاشیدن و مرگ بود و حریفی وجود نداشت تا او، آن لیاقت و شجاعت لازم را بخرج دهد. ناز و نعمت رایگان و غرق شدن در میان زنان حرمسرا که نوشته‌اند به دوهزارتن می‌رسیده و

میگساری و لهو و لعب از اول، او را موجودی سست عنصر و بی‌لیاقت و ترسو و بی‌خرد بارآورده بود. این شجاعت و لیاقت او وقتی معلوم شد که در برابر حادثه‌ای جدی و حریفی مبارز همچون چنگیز قرار گرفت، آنگاه از پیش یک مصاف ساده روی برتافت و مثل پیرزنی خرافاتی و علیل خود را باخت و پشت به دشمن نهاد و رفت. با اینکه پیش از آن ادعای خدایی می‌کرد به ذلیلترین موجودات بدل شد. چنان هوش خود را گم کرد که ندانست در کجا پنهان شود. همین قدر چشم که باز کرد خود را در جزیره مطرودین در میان جذامیان دید..(۴۱) پسر او، جلال‌الدین منکبرنی بعد از جنگی با چنگیز، از رود سند گذشته و به هندوستان رفت. چون شنید چنگیز بازگشته، عازم ایران شد و به کرمان رفته از آنجا وارد آذربایجان گردید.



حبیب‌السیر می‌نویسد: «هنگامی که مغولان از ناحیه خراسان به ایران آمدند جلال‌الدین در غرب، اوقات خطیر خود را در جنگهای بیهوده با خلیفه و حاکم آذربایجان تلف می‌کرد. سپس سلطان کامگار، برای مسلمان کردن مردم کافر (بجای جنگ با مغولان) با سی‌هزار سوار از شجاعان به جانب گرجستان لشکر کشید و چند نوبت در آن سرزمین محاربه نمود. سلطان که هنوز مغولان را به فراموشی سپرده بود به دنبال غرض خصوصی و گرفتن انتقام از حاکم کرمان شتافت و پس از آن به ری آمد و جنگی با مغولان کرد و دوباره عازم جنگ با کافران گرجستان شد! با وجود قلت اهل اسلام و کثرت اهل کفر به گرجستان آمد و وارد شهر اخلاط شد... در سال ۶۲۸ هجری لشکر تاتار (مغول) در رسیدند.

داورخان که در سلک مقربان درگاه جلال‌الدین بود شتافت و او را به سعی بسیار بیدار کرد و گفت که حال چیست. سلطان جهت کسر صورت سکر، مقداری آب سرد بر سر ریخته روی به وادی گریز نهاد».(۴۲) لشکر مغول در طلب او بودند. «در کردستان در کوه سرگردان می‌گشت، خواب بر او غلبه کرد بخفت. کردی به طمع جامه، وی را بگرفت. سلطان خود را بر او اظهار کرد و التماس کرد او را به اربیل رساند. کرد او را به خانه برد و به طلب اسب رفت. کردی دیگر به علت آنکه برادرش در جنگ اخلاط بر دست سلطان کشته شده بود سلطان را بکشت. دولت خوارزمشاهیان سپری شد».(۴۳)

قوم غارتگر و خونریز و وحشی مغول بر ایران مسلط گردیدند و جمع کثیری از مردم را علف هرز شمشیر ساختند و اگر منابع در مورد فجایع آنها اتفاق نظر نداشتند به آسانی ارقام قتل عام شدگان پذیرفتنی نبود و از این لحاظ فتنه مغول، بیشتر به یک بلای آسمانی شبیه بود تا به حادثه‌ای طبیعی. درست است که درویش بخارایی در شرح حمله مغول به زادگاهش گفت: «آمدند و سوختند و کشتند و کندند و بردند و رفتند». اما ما قول ملک‌الشعراء بهار را قبول می‌کنیم که گفت: «آمدند و سوختند و کشتند و کندند و بردند و نرفتند. زیرا مرد درویش خبر نداشت که این قوم بازآمده و تا چندین قرن، این سرزمین آبادان و زیبا را طویله اسبان کوتاه و پرپشم خود خواهند ساخت و تا روزگاری دراز تازیانه ظلم و بیدادشان بر بالای سرنژاد متمدن آریائی در حرکت خواهد بود.».(۴۴)

در سال ۶۱۶ هجری، اولین دسته مغول به آذربایجان آمده غرامت بسیاری از مردم تبریز گرفته و رفتند. پس از عقب‌نشینی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از آذربایجان در سال ۶۲۸ هجری، لشکر مغول به سرداری «جرماغون» بر همه آذربایجان تسلط یافتند. مغولان با اینکه از ترکان بشمار نمی‌رفتند و زبان ایشان هم ترکی نبود، ولی چون از آسیای وسطی از میان قبایل ترک زبان میگذشتند گروهی از اقوام ترک زبان در قشون ایشان داخل شده و جزء سپاهیان مغول به شمار می‌رفتند.

ایلخانان مغول در آذربایجان مسکن گزیدند و تبریز را پایتخت خود ساختند و چون ترکی، زبان آنان نبود، هیچ‌گاه به ترویج آن زبان نکوشیدند و به شهادت

مورخان، زبان اکثر مردم آذربایجان در آن دوره، فهلوی آذری و فارسی بوده است. توضیح اینکه مردم آذربایجان، در دوره اسلامی، زبان بخصوصی داشتند که نویسندگان بعد از اسلام از آن تعبیر به فهلوی آذری کرده‌اند. فهلوی معرب پهلوی است که به معنی پارتی و اشکانی می‌باشد. به قول ایشان، پهلوی منسوب به پهله بوده که شامل پنج ولایت بزرگ اصفهان، ری، همدان، ماه و نهاوند و آذربایجان می‌شده است. در زمان اشکانیان و ساسانیان در این ولایات، مردم به لهجه بخصوصی از پهلوی شمالی سخن میگفتند. چون در این نواحی مادها سکونت داشتند این نوع پهلوی را می‌توان مأخوذ از زبان مادی قدیم که از روزگار پادشاهان ماد در نیمه شمالی ایران رواج داشت دانست. از لحاظ اینکه آذربایجان از ولایات پهله قدیم بشمار می‌رفته زبان مردم آن ولایت را فهلوی آذری خوانده‌اند.(۴۵)

هلاکوخان مغول، پس از تسخیر بغداد در سال ۶۵۶ هجری به آذربایجان رفته شهر مراغه را تختگاه خود قرار داد. از زبان اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰هـ) جانشین هلاکو، آذربایجان در تاریخ ایران اهمیت بیشتری یافته، تبریز پایتخت ایلخانان مغول گردید. پس از او، ایلخانان دیگر چون سلطان احمد تگودار (۶۸۱-۶۸۳هـ) ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰هـ)، گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴هـ) بایدو (۶۹۴هـ) و سلطان محمود غازان (۶۹۴-۷۰۳ هـ) هر یک پس‌از دیگری درتبریز به پادشاهی نشستند. درزمان غازان، تبریز و دیگر بلاد آذربایجان به منتهای رونق و ترقی خود رسیدند.

در زمان ایلخانان کوچک و ضعیف مغول (۷۳۶-۷۵۶ هـ) آذربایجان میدان جنگ بین دوسلسله امرای ایلکانی یا آل جلایر و چوپانیان گردید. درزمان تیمور لنگ، قبایل ترکمان از غرب در آذربایجان اسکان داده شدند. امیرتیمور آذربایجان، ری، ماوراء ارس و آسیای صغیر را به پسرش میرانشاه بخشید و تبریز پایتخت او شد. چون میرانشاه دیوانه شد و متعاقب آن دستور ویران نمودن بسیاری از ابنیه‌های تاریخی تبریز را صادر کرد، تیمور در سال ۸۰۲ هجری به آذربایجان آمده میرزاعمر، پسر میرانشاه را بجای وی نشانید. پس از مدتی، آذربایجان بدست پادشاهان ترکمانی‌نژاد قره‌قویونلو (۸۱۰-۸۷۲ هـ) و آق‌قویونلو (۸۷۲-۹۰۸هـ) افتاد. وجه تسمیه این دو سلسله در این بود که قره قویونلوها (سیاه گوسفندها) به روی بیرقهای خود گوسفند سیاهی رسم میکردند و برعکس، آق‌قویونلوها (سفید گوسفندها) به روی بیرقهایشان، گوسفند سفیدی را رسم می‌نمودند. این دو سلسله برای تصرف مملکت، با یکدیگر به جنگ پرداختند. میرانشاه بدست حکمران قره‌قویونلو کشته شد و بعد از آنها، آق‌قویونلوها به قدرت رسیدند. در دوره این دو سلسله، آذربایجان به منتهای آبادی خود رسید و بازار تجارت بین تبریز واروپا رونق یافت.



■ دوره صفویه و قیام قزلباشان

درزمان قدرت آق‌قویونلوها، عشایر ترک و ترکمانان روملو، شاملو، موصللو، قوزانلو، کاوانلو، ذوالقدر و قاجار از مشرق آناطولی به آذربایجان آمده و در آنجا می‌زیستند. درمیان ایشان، طوایف شیعه مذهب ذیل از طرفداران سرسخت شاهزادگان صفوی بشمار رفته آنان را برای رسیدن به سلطنت و تشکیل دولت یاری می کردند: استاجلو، شاملو، تکلو، بهارلو، ذوالقدر، افشار، قاجار و ارساکها که گروه قزلباش را تشکیل دادند.

شاه اسماعیل صفوی (۹۰۵-۹۳۰ هـ) که اصلاً اردبیلی بود تبریز را پایتخت خود ساخت و مردم سنی مذهب آذربایجان را مجبور به ترک کیش خود و قبول مذهب شیعه کرد و گروه بسیاری از مردم آن شهر را به جرم سنی بودن بخاک هلاکت افکند. در عصر صفوی کارها همه بدست ترکان بود و در دربار صفویه (تبریز و قزوین واصفهان) ترکی سخن گفته می‌شد و لقبها و نامها بیشتر ترکی بودند مانند: قرداش، سرداش، یولداش، عمواوغلی، قاپوچی، ایشیک آغاسی، اسمعیل قلی،

طهماسب قلی، شاهقلی، ایل‌بیکی، ایلخانی، بیگلربیگی، خانلارخانی، قارنجه بیک، و شیخ اوغلی.

تا پیش از صفویه، زبان رسمی و درباری ایران، زبان فارسی بود حتی امرای ترک که در آن سرزمین حکومت داشتند غالباً در دربار خود، به فارسی سخن می‌گفتند. از زمانی که صفویه بر سرکار آمدند برای راضی کردن قبایل ترک حامی خود، به زبان ایشان سخن گفتند و لغت ترکی را زبان درباری وحتی تبلیغات مذهبی خود ساختند و شاعران ترکی گوی را به گفتن اشعار ترکی تشویق کرده شعرای پارسی زبان را جز در گفتن مراثی برای ائمه دین از چشم انداختند و شعرشان را به چیزی نخریدند.



درنتیجه اختلافات ایران صفوی و دولت عثمانی، آذربایجان و شهر تبریز چندین بار توسط ترکان عثمانی اشغال شد. یکی در سال ۹۰۲ هجری پس از شکست شاه اسماعیل در چالدران و سه بار در عهد شاه طهماسب در سالهای ۹۴۰، ۹۴۱ و ۹۵۶ چون شهر تبریز از نظر حملات ترکان عثمانی به آذربایجان دیگر جای امنی برای پایتختی نبود، شاه طهماسب پایتخت خود را در سال ۹۶۰ هجری به شهر قزوین انتقال داد.

در زمان سلطان محمد خدابنده (۹۹۶- ۹۸۵ هـ) سلطان عثمانی مراد ثالث (۱۰۰۳- ۹۸۲ هـ) پس از خبر یافتن از مرگ شاه اسماعیل دوم، یکی از سرداران مشهور خود موسوم به «اوزدمیر» با سپاهی گران به آذربایجان فرستاد و تبریز پس از مقاومت در سال ۹۹۳ هجری به اشغال عثمانیان درآمد. شاه عباس دوم (۱۰۰۳- ۹۹۶هـ) پس از مسلط شدن بر امور و شکست دادن ازبکان، برای آزاد نمودن آذربایجان و تبریز با قشونی مجهز به راه افتاد. سربازان ایرانی با کمک مؤثر مردم تبریز بر عثمانیان فائق آمدند و آذربایجان پس از هیجده سال دوباره به آغوش میهن بازگشت. استراتژی پیروزی شاه عباس بدینگونه بود: «شجاعترین سربازان خود را چندین دسته کرد. این دلاوران، گشتی‌ها و نگهبانان نظامی ترک را درخیابانهای خارجی شهر دستگیر و چنان با سرعت به قتل رسانیدند که هیچ کس در شهر از این حادثه خبردار نشد. در دنبال دسته‌های کوچک مزبور، یک گروه عظیم پانصد نفری از جنگاوران با لباس بازرگانی وارد شهر شدند. اینها مدعی بودند که کاروان تجارتی ایشان به فاصله یک روزهٔ راه تبریز می‌باشد و آنها جلوتر آمده‌اند، مأمورین ترک، این دعوی را یقین پنداشتند چون رسم کاروانها این بود که در مجاورت شهرهای بزرگ، بازرگانان پیشتاز بداخل شهر می‌روند. بعلاوه عثمانیها تصور می‌نمودند که **هویت این گروه درنظر مأمورین نظامی و نگهبانان بیرون شهر، محقق و مسلم شده است شاه‌عباس، این گروه و دستجاب را از نزدیک تعقیب می‌کرد و به محض مشاهده ورود آنان به داخل شهر، با شش هزار سپاهی، به شهر هجوم آورد. دو نفر از سرداران وی نیز به همین ترتیب هریک از طرف دیگر به تهاجم پرداختند. ترکان عثمانی که غافلگیر شده بودند فقط به شرط حفظ جان تسلیم گشتند».** (۴۶)

پس از استیلای افاغنه بر ایران، ترکان عثمانی، باز به فکر تسخیر آذربایجان افتاده سرزمینهای مرزی بین ایروان و تبریز را اشغال کردند. پیمانی که اشرف افغان در سال ۱۱۴۰ هجری با ترکان بست، مالکیت دولت عثمانی را در سرزمینهای آذربایجان و شمال غربی ایران تا حدود سلطانیه و ابهر تأیید کرد. پس از سه سال، نادرشاه افشار قشون عثمانی را در نزدیکی تبریز شکست سختی داد و آذربایجان را به خاک ایران بازگرداند.

■ دوره قاجاریه و ناجی مشروطیت

در اوایل سلطنت کریم خان زند، آذربایجان بدست آزادخان افغان افتاد اما پس از مدتی وی کشته شد. پس از مرگ کریم خان (۱۱۹۳ هجری) بر اثر ضعف سلسله زندیه، آذربایجان بدست خاندان دنبلی افتاد.

آقامحمدخان قاجار در اواخر سال ۱۲۰۵ هجری به آذربایجان لشکر کشید و آن را به کشور قاجاریه منضم ساخت.

از زمان فتحعلیشاه قاجار، شهر تبریز مقر ولیعهد ایران گردید و تا آخر عهد قاجاریه، ولیعهدنشین ایران بود. قاجاریه نیز در ترویج زبان ترکی در آذربایجان سهم بسزایی داشتند و زبان دربار ولیعهدی آنان که همیشه در آذربایجان مقیم بودند ترکی بود.

در جنگهای ایران و روسیه (۱۲۴۳ - ۱۲۱۹هـ) آذربایجان اهمیت سوق‌الجیشی و سیاسی یافت. درواقع بار عظیم نظامی و مالی این جنگها بردوش آذربایجان سنگینی می‌نمود. متأسفانه با خست شدید فتحعلیشاه در امر بودجه جنگ و عدم وجود مردان کارآزموده در رده‌های بالای کشوری و لشکری و حتی سستی عباس میرزا در امر جنگ و نیز خیانت کشورهای قدرتمند متحد ایران یعنی انگلستان و فرانسه[۴۷] و علل دیگر، ایران در این جنگها شکست خورد و درنتیجه بخشهایی از سرزمین آبادان و مظلوم آذربایجان برای همیشه از پیکر خونین میهن جدا گشتند.

با شروع نهضت مشروطیت ایران، آذربایجان وخصوصاً شهر تبریز، یکی از کانونهای اصلی و گرم آن به حساب می‌آمد. زمانی که محمدعلیشاه بساط مشروطه را برچید و استبداد صغیر آغاز گشت، تنها آذربایجان و تبریز بود که در مقابل دشمنان مشروطیت ایستاد. این جانفشانیها تحت رهبری ستارخان قرار داشت. وی بارها می‌گفت: «من فتوای علمای نجف را اجرا می‌کنم».[۴۸] و در جواب کنسول روس که به دیدن وی رفته و بیرق روس را جهت نصب در سر در و درامان ماندن از تهاجم قشون دولتی، تحویل ستارخان داد گفت: «من می‌خواهم هفت دولت زیر بیرق ایران بیایند، من زیر بیرق بیگانه نمی‌روم».[۴۹]

سنت نیکوی اذان و بانگ تکبیر شبانگاهی در تاریخ ایران، از مجاهدان مسلمان تبریز به ارث رسیده که با این کار روحیه دشمن را شکسته و به هم قوت قلب می‌دادند و نیز جوابی بود به یاوه‌سرائی که مجاهدان را بابی می‌خواندند.[۵۰]

تبریز مرکز آذربایجان در مقابل قشون جرار شاهزاده عبدالحمید میرزا عین‌الدوله، رحیم خان مرندی، صمدخان مراغه‌ای و سالداتهای متجاوز روس و قزاقان ایرانی، دلاورانه ایستاد و مشروطه را به ایران بازگردانید. جالب است بدانیم فرمانده واحد شصت تیر قشون قزاق ایران که برعلیه مدافعان مسلمان تبریز می‌جنگیدند، رضاخان سوادکوهی (پهلوی) بود.[۵۱]

قیام آذربایجان جهت اعاده مشروطیت در ایران مورد پشتیبانی جدی علمای عتبات بود و سه تن از رهبران روحانی مشروطیت یعنی آیت‌الله محمد کاظم خراسانی، آیت‌الله عبدالله مازندرانی و آیت‌الله میرزا خلیل، همواره به مردم پیام می‌دادند که از مجاهدین تبریز حمایت نمایند، از جمله فتوا دادند: «رفتن به سر تبریز و جنگ با مردم آنجا، به منزله جنگ با امام زمان و بستن راه خواربار به روی آن شهر، در حکم بستن آب فرات به روی اصحاب سیدالشهداء می‌باشد».[۵۲]

علمای تبریز نیز در این جهاد مقدس، حضوری فعال داشته و بسیار کوشیدند که از آنان می‌توان به شیخ محمد خیابانی (که از سرکردگان مجاهدین بود و خود اسلحه بدست گرفته می‌جنگید).[۵۳]

میرزا جعفر راسته کوچه‌ای و سیدمحمد خامنه‌ای و شهید ثقةالاسلام را نام برد.[۵۴]

در خیزش مرحوم خیابانی علیه ظلم و اجحافات دولتهای وطن‌فروش و وزرای خائنی چون وثوق‌الدوله، نام آذربایجان به آزادیستان تغییر یافت. علت این تغییر نام کوششها و مجاهدات آذربایجان در راه اعاده مشروطه و آزاد نمودن ایران از یوغ استبداد محمد علیشاهی بود و آذربایجانیان خود را مستحق چنین نامی می‌دانستند. همچنین در این هنگام، با برهم خوردن اوضاع امپراطوری روس، ترک زبانان قفقاز در باکو و حوالی آن، جمهوری کوچکی بوجود آورده و

برای اینکه امیدوار بودند با آذربایجان ایران یکی شوند، نام دولت خود را آذربایجان گذاشتند. اما آذربایجانیان ایران که به آن وحدت خرسند نبودند و از ایرانی بودن چشم پوشی نمی‌کردند، از آن نامگذاری و هدف، سخت رنجیدند لذا در جهت مخالفت و مقابله، نام سرزمین خود را آزادیستان گذاردند.[۵۵]
جالب است بدانیم مخالفتها و مقاومتهای آذربایجان در برابر نقشه‌های وطن فروشانه دولتهای سست عنصر و وزرای خائن باعث شد که وثوق‌الدوله زمانی که روسها چند صباحی برآذربایجان مسلط شده و درصدد تجزیه آن از ایران و الحاق به امپراطوری روس برآمدند، در گفتگوی هیئت وزیران، برای حل مشکل آذربایجان، به جدایی آن از ایران خرسندی داده چنین بگوید: «شقاقلوس است باید برید»!![۵۶]

انتشار این خبر، خروش و هیجان عجیبی در تبریز علیه وثوق‌الدوله به راه انداخت.

آذربایجان و آذربایجانیان علی‌رغم بارها اسارت در دست دشمنان و طمع ورزیهای قلدران و وطن‌فروشیهای خائنان، همواره خود را ایرانی و سرزمینشان را بخشی از خاک لاینفک کشور همیشه جاویدان ایران اسلامی دانسته و به قیمت جان هم از خاک پاک میهن جدا نخواهند گشت.



■ وجه تسمیه و قدمت بنای تبریز

سخن از آذربایجان بی‌گفتگو در مورد تبریز که مرکز و مهمترین شهر آن است، ابتر خواهد بود خصوصاً در مورد قدمت، زیرا چنین بنظر می‌رسد که کهن‌ترین شهر آذربایجان، تبریز است. به عنوان حسن ختام، وجه تسمیه و قدمت بنای تبریز را خلاصه‌وار بررسی می‌نماییم.

در مورد وجه تسمیه و قدمت بنای شهر تبریز، نظریات متعددی ایراد شده و این بیشتر برای این است که دانسته شود‌آیا تبریز واقعاً قدیمترین شهر مادهاست؟

کلمه تبریز را جغرافی‌نویسان عرب چون سمعانی و یاقوت حموی به«کسرتاء» و جغرافی‌نویسان ایرانی و ترک چون حمدالله مستوفی و کاتب چلبی به «فتح تاء» و مورخان روس و ارمنی چون فاوست، آسولیک، وارطان وخانکیف به «فتح تا» و قلب«باء» به«واو» یعنی به صورت «تورز»(Tavrez)،«تورژ»(Tavrez)، «تورش»(Tavres) و «دورژ»(Davrez) ذکر کرده‌اند. اولیا چلبی کلمه تبریز را به معنی«ستمه دوکوجو» یعنی «ریزنده تف و تاب» دانسته و این نام را با آتشفشان دیرین کوه سهند مربوط دانسته است. مورخان ارمنی هم اسم تبریز را«تورژ» یا«دورژ» محرف عبارت«دی-ای-ورژ» و به معنی «انتقامگاه» دانسته نوشته‌اند: بانی شهر خسروارشاکی(۲۳۳-۲۱۷ میلادی)حکمران ارمنستان است که آن شهر را به یادگرفتن انتقام«ارتبانوس» یا«اردوان» آخرین پادشاه پارتی از اردشیر بابکان بنیاد نهاده و آن را (Da-i-Vrez) گذاشته است.[۵۷]

داستانی به واردان مورخ ارمنی نسبت می‌دهند که نوشته است:«یکی از حکمرانان ارمنستان به نام خسرو که از سلاله سلاطین اشکانی ایران بود درحدود نیمه اول قرن سوم میلادی، اردشیر اول ساسانی را که گویا قاتل برادر وی بوده دراین محل شکست داده و به یادگار این پیروزی و انتقام، نام شهر را به«دورژ» تبدیل کرده است که تقطیع آن«دی-ای-ورژ» و مجموعاً به لهجه ارمنی«این برای انتقام» یا «محل انتقام معنی می‌دهد. صاحب مرآت البلدان نیز این موضوع را با تغییراتی نقل می‌کند و می‌گوید که به سبب قریب المخرج بودن«د» و «ت» «دارویژ» تبدیل به«تارویژ»و کم‌کم «توریژ» گردید و چون اختلاط لغت عرب و عجم درجه کمال یافت«ژای» فارسی نیز«زای» عربی شد و درزبان عامه«توریز»ماند و خواص«واو» را قلب به«باء» کرده«تبریز» گفتند.[۵۵]

نظر حمدالله مستوفی قزوینی راجع به تسمیه و قدمت بنای تبریز چنین است:«تبریز از اقلیم چهارم

است و شهر اسلامی و قبة‌الاسلام ایران، زبیده خاتون منکوحهٔ هارون‌الرشیدخلیفهٔ عباسی ساخت درسنه خمس و سبعین و مأة (۱۷۵) بعد از شصت و نه سال درسنه اربع و اربعین و مأتین(۲۴۴) به عهد متوکل خلیفه عباسی بزلزله ویران شد.[۵۹]

شاردن سیاح معروف فرانسوی عهد صفویه، می‌نویسد:«درتمام عالم من شهری نمی‌شناسم که درباره بنا و پیدایش و نام اولیه آن، نویسندگان جدید این قدر زیاد بحث و جدل کرده باشند...

به نظر من منطقی‌ترین و مستدلترین عقاید موجود دراین مورده،مانا عقیده مولـه مترجم و مفسر بطلمیوس، آنانی، اورتیلوس، و تقریباً تمام مؤلفین جغرافی جدید است یعنی تبریز، همان شهر معروف و باستانی اکباتان می‌باشد که درتورات و درتواریخ قدیمی آسیا مکرر از آن صحبت شده است».[۶۰]

نادرمیرزا شاهزاده قاجار، درمورد تبریز چنین اظهارنظر می‌نماید:«عمارت این مدینه پس از اسلام و بعثت پیغمبر ماست به روزگار عباسیان. دراول بنای این شهر، گذشته‌ها به نام خود سخنها گفته‌اند و داستانها رانده‌اند. یونانیان، خسروکبیر را بانی دانند، تاریخ‌نویسان اسلامی زبیده را گویند، من اشارت کردم که نسبت عمارت تبریز به زبیده اصل و بنیانی ندارد. تواند بود که خسرو اینجا بنایی نهاد پس به خرابی گراییدیا روستایی بدین نام اینجا بود، چون اسلامیان آذربایجان بگشودند، اینجا به هرسوئی ملک چون مغره بود عمارت کردند چه درنامهای باستانی و درروزگار عمر و علی(ع) هرگز از این شهر نامی نیست ونه به روزگار امویان و عباسیان که آذربادگان تا دربند باب‌الابواب جولانگاه خیول مسلمین بود... برهانی بس قوی بدین سخن من این است که سالها دراین ملک خرم دینان فتنه کردند و لشکرها با سرداران نامدار از بغداد بدین ثغر آمد هرگز نامی از تبریز بدین داستانها نیست که بدین موضع شهری بوده مگر آنکه بدین ملک حصنها بوده یکی از آن حصون تبریز بود. پس مصرح باید معتقد شد که تبریز پیش از ظهور اسلام نیز جایی آباد بود و حصنی داشت. پس از آنکه این ملک را عباسیان صافی کردند حصن تبریز را مرکز حکمرانی ارمنیه صغری کردند و روی به آبادانی نهاد و شهری بزرگ شد».[۶۱]

نظراتی که راجع به قدمت تبریز بازگو شد از واقعیت بدور است. مدارکی دردست است که قدمت تبریز را به زمان سارگن دوم پادشاه آشور(۷۲۲-۷۰۵ قبل از میلاد) و حتی قبل از آن می‌رسانند.پروفسور مینورسکی می‌نویسد: «قدیمیترین ذکر از اسم تبریز، درکتیبه پادشاه آشور سارگن پیدا می‌شود. سارگن دوم درسال۷۱۴ قبل از میلاد، سفری برضد ممالک اورارتو(Urartu) کرد و فتحهای خود را به اله(خدای) مملکت خود ذکر نمود. او از ناحیه سلیمانیه حالیه(کردستان عراق) داخل کردستان مکری شد و ناحیه‌های جنوبی دریاچه ارومیه را استیلا کرد. محل پارسوا(پسوه کنونی) که به عقیده اینجانب آن را نزدیک قلعه خراب پسوی باید جست از آنجا سفرش از طرف شرقی دریاچه بود، بعد از رسیدن به اوشکایا(اسکوی فعلی). از آن پس درمیان فتح قلعه‌های سدید(محکم) البنا(تاروی) (Tarvi) و «ترماکیسو»(Tarmakisu) را ذکر می‌کند. دور نیست که یکی از این دو نام، اسم جایی بوده که بعد از ورود ایرانیها به صورت ایرانی مبدل و آخر کار«تبریز» حالیه گشته است».[۶۲]

پادشاه خونریز آشور، فتوحات خود را چنین بیان می‌نماید:«تامارکیسا، دراین محل بناهای مستحکمی وجوددارد که دارای دیوارهایی مزین و پی‌های محکم است که با خندقهای عمیق پر از آب محافظت می‌شود. دراین مکان قشون همیشه به حال آماده‌باش بوده اسبها زین شده‌اند... من این ولایت را همچون تارعنکبوت محاصره و مابین شهرهای آراسته آن نفاق افکنده به جنگ با یکدیگر واداشتم. دیوارهای محکم آن را ویران ساخته با خاک یکسان کردم. خانه‌ها را به آتش کشیدم. انبارهای

انباشته‌شان را باز کرده بین سربازان خود تقسیم کردم. من سی تا از خانه‌های اطراف شهررا مانند اجاق کوره‌پزی سوزاندم به طوری که دودی از آن بلند شده آسمان را پوشانید».(۶۳)

از همه مطالب مذکور چنین نتیجه گرفته می‌شود که شهر تبریز از زمان آشور آبادان و معمور بوده است اما درگذرگاه پرفراز و نشیب تاریخ، نابودشده قریه‌ای گمنام از آن باقی مانده سپس به دفعات رو به آبادانی و افول گذارده است که شاید دریکی از این دفعات، آبادانی آن بدست خسرو ارشاکی یا زبیده خاتون صورت گرفته و عده‌ای از مورخین و جغرافی‌نویسان دچار این اشتباه شده‌اند که بانی شهر، خسرو یا زبیده بوده‌است.



● یادداشتها

۱- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیر کبیر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۱، حرف آ، ص ۲۴.
۲- لغت نامه دهخدا، حرف آ، ص ۵۴.
۳- همان مأخذ، ص ۵۴، فتوح البلدان بلاذری، ترجمه دکتر محمد توکل، نشرنقره، تهران، چاپ اول ۱۳۶۷، ص ۴۵۷.
۴- برهان قاطع، حرف آ، پاورقی صفحه ۲۴.
۵- سیاحتنامه شاردن، سرجان شاردن، ترجمه محمد عباسی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۹، ج ۲، ص ۳۹۷.
۶- ایران ازآغاز تا اسلام، گیریشمن، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۶۹.
۷- تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۹۳.
۸-ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۱۶۹.
۹- به نقل از: تبریز قدیم ازکهن‌ترین ایام تاکنون، منصورخانلو، انتشارات تلاش، تبریز ۱۳۶۴، ص ۱۴.
۱۰- ر.ک: اوستا، نگارش جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۶، ص ۱۲۵، ۲۶۰، ۲۶۳.
۱۱- لغت نامه دهخدا، حرف آ، ص ۵۴.
۱۲و ۱۳- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به کوشش دکترمحمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۶،ص ۲۱و ۱۰۶.
۱۴- صورة الارض، ابن حوقل، ص ۳۳۹ به نقل از: نظری به تاریخ آذربایجان، دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات انجمن آثارملی، تهران ۱۳۴۹، ص ۱۲.
۱۵-معجم البلدان، یاقوت حموی، چاپ بیروت، دارصادردار بیروت، بی تاریخ، ج ۱،ص ۳۰۶ و ۳۰۲.
۱۶- نام شهرها و وضع راههای آذربایجان درقرون نخستین اسلامی، دکتر حسین آلیاری، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، تابستان ۱۳۶۳، شماره مسلسل ۱۳۲، ص ۹۳.
۱۷- مختصر کتاب البلدان، ابن فقیه، ص ۲۸۵ به نقل از: نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۲.
۱۸- تقویم البلدان، ابوالفداء، ص ۳۸۶ به نقل از: نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۲.
۱۹- نزهة القلوب، ص ۸۵.
۲۰- تاریخ ماد، دیاکونف، ص ۵۰۵ به نقل از: نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۹۴ تا ۹۷.
۲۱- فتوح البلدان، بلاذری، ترجمه محمد توکل، ص ۴۵۷، فتوح البلدان بخش مربوط به ایران، بلاذری، ترجمه آذرتاش آذرنوش، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۴، ص ۸۴.
۲۲-تاریخ طبری، ابن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، ج ۵، ص ۱۹۷۹ و تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۵۴۶.
۲۳- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱
۲۴- فتوح البلدان، ترجمه توکل، ص ۴۵۸-۴۵۷.
۲۵- تاریخ ابن خلدون، ج ۱، ص ۵۴۶.
۲۶- فتوح البلدان، ترجمه توکل، ص ۴۶۱.
۲۷-فتوح البلدان، ص ۴۶۱.
۲۸- جهت اطلاع ازاسامی و تواریخ این حکمرانان ر.ک: نسب نامه خلفا وشهریاران و سیر تاریخی حوادث اسلام، زامباور، ترجمه دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات خیام، تهران

۱۳۵۶، ص ۲۷۲-۲۷۱.
۲۹- تاریخ ایران بعد ازاسلام، دکتر عبدالحسین زرین کوب، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳، ص ۴۶۰ و ۴۵۹.
۳۰، ۳۱ و ۳۲- تاریخ طبری، ج ۱۳ به ترتیب صفحات ۵۸۵۸، ۵۸۵۷ و ۵۸۴۹.
۳۳-سیاستنامه، خواجه نظام الملک، بکوشش مرتضی مدرسی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۵۶، ص ۲۵۶.
۳۴- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۱۷.
۳۵- به نقل ازبابک خرمدین، سعید نفیسی، ص ۱۵.
۳۶- مروج الذهب، مسعودی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۲۷۱.
۳۷-ساخت دولت درایران، غلامرضا انصافپور، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، ص ۵۵۸.
۳۸- تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه محمد تقی فخردائی گیلانی، انتشارات دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۴۵.
۳۹- نسب نامه خلفا و شهریاران، ص ۳۴۹.
۴۰- ر. ک: جامع التواریخ، رشید الدین فضل الله همدانی، به کوشش بهمن کریمی، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۳۴۳، تاریخ جهانگشای جوینی، عطا ملک جوینی، تحریر منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۶۵، تاریخ مغول، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۷ص ۲۳ و نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱، ج ۱ ص ۴۳۶.
۴۱- ساخت دولت درایران، انصافپور، ص ۶۱۴ و ۶۱۳.
۴۲- حبیب السیر، میرخواند، ج ۲، ص ۶۶۳.
۴۳- تاریخ گزیده، مستوفی، ص ۵۰۰.
۴۴- سبک شناسی،ملک الشعراء بهار، ج ۳، ص ۲.
۴۵- برای توضیح بیشتر ر. ک: نظری به تاریخ آذربایجان، مشکور.
۴۶- سیاحتنامه شاردن، ج ۲، ص ۴۲۰.
۴۷- ر. ک: تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران دردوره معاصر، سعید نفیسی، انتشارات بنیاد، تهران ۱۳۶۶، جلد اول.
۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲ و ۵۳. تاریخ مشروطه، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹، به ترتیب صفحات ۷۴۸ و ۸۸۶-۷۲۹-۸۲۵-۷۷۱-۷۱۸و۶۹۴-۷۳۰.
۵۴، ۵۵ و ۵۶- تاریخ هیجده ساله آذربایجان، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۳، به ترتیب صفحات ۷۷۳-۸۷۳-۳۱۰و ۲۸۱ و ۸۷.
۵۷- آثار باستانی آذربایجان، عبدالعلی کارنگ، تبریز ۱۳۵۱، ج ۱، ص ۳ و ۲.
۵۸- تبریز قدیم، خانلو، ص ۲۰-۱۹.
۵۹- نزهة القلوب، مستوفی، ص ۸۵.
۶۰- سیاحتنامه شاردن، ج۲، ص ۴۱۳. نظر شاردن راجع به تطبیق تبریز با اکباتان قطعاً نادرست است واز مسلمات تاریخ این است که اکباتان، همان همدان است نه تبریز.
۶۱-تاریخ و جغرافی دار السلطنه تبریز، نادرمیرزا، به اهتمام سپهر، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۶۰، ص ۱۸-۱۷.
۶۲- نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، سال هیجدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۴۵و آثار باستانی آذربایجان عبدالعلی کارنگ، ج ۱، ص ۳.
۶۳- تبریز قدیم، خانلو، ص ۱۶.



